

مذاکرات روسیه-امریکا-اوکراین به مثابه بازآرایی توازن قوای امپریالیستی در مرحله انحصارات مالی

جنگ اوکراین و مذاکرات پیرامون آن را نمی‌توان در سطح تقابل اخلاقی «تجاوز و دفاع» یا «دموکراسی و استبداد» فهم کرد؛ این جنگ بیان فشرده تضادهای ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی در مرحله امپریالیسم است؛ مرحله‌ای که در آن سرمایه مالی، انحصارات فراملی، صدور سرمایه، تقسیم جهان به حوزه‌های نفوذ و رقابت بر سر بازتقسیم آن، قانون حرکت نظام را تعیین می‌کند. در این چارچوب، مذاکرات میان روسیه، ایالات متحده آمریکا و اوکراین نه روندی «فراطبقاتی» برای صلح، بلکه لحظه‌ای از دیالکتیک جنگ-دیپلماسی در دل رقابت امپریالیستی است؛ جایی که هر طرف می‌کوشد دستاوردهای میدانی را به امتیازهای حقوقی-سیاسی تثبیت شده تبدیل کند و هزینه‌های جنگ را به سود بازآرایی موقعیت خود در نظام جهانی مدیریت نماید.

برای فهم علمی این وضعیت باید از مفهوم لنینی امپریالیسم آغاز کرد: تمرکز و تراکم سرمایه به انحصار، ادغام سرمایه بانکی و صنعتی در سرمایه مالی، اهمیت فزاینده صدور سرمایه نسبت به صدور کالا، تشکیل اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی و تقسیم ارضی جهان میان قدرت‌های بزرگ. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحده به‌عنوان هژمون بی‌رقیب، پروژه گسترش ناتو و ادغام اروپای شرقی در مدار امنیتی-اقتصادی غرب را پیش برد. این روند، اوکراین را از یک جمهوری سابق شوروی به گره‌گاه ژئوپولیتیک میان روسیه و بلوک آتلانتیک بدل ساخت. از دیدگاه سرمایه مالی غرب، اوکراین نه فقط یک کشور، بلکه حلقه‌ای در زنجیره محاصره ژئوپولیتیک روسیه، بازار بالقوه برای سرمایه‌گذاری، مسیر ترانزیت انرژی و سپر نظامی در شرق اروپا بود.

در سوی دیگر، روسیه پسا شوروی، دولتی است با ساختار سرمایه‌داری الیگارشیکی، متکی بر انحصارات انرژی، مجتمع نظامی-صنعتی و پیوندهای تنگاتنگ دولت و سرمایه مالی. این دولت، اگرچه از نظر وزن اقتصادی در مرتبه پایین‌تری نسبت به آمریکا و اتحادیه اروپا قرار دارد، اما به مثابه یک قدرت امپریالیستی منطقه‌ای با ظرفیت نظامی بالا و ذخایر عظیم انرژی، در پی بازتثبیت حوزه نفوذ خود در «خارج نزدیک» است. بنابراین تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را باید در چارچوب تلاش برای جلوگیری از ادغام کامل این کشور در مدار غرب و بازتعریف مرزهای امنیتی خود فهم کرد، نه در قالب روایت‌های ساده‌انگارانه «ضد فاشیسم» یا «دفاع پیشگیرانه».

مذاکرات جاری بر سر چند محور اساسی متمرکز است: نخست، تثبیت یا تغییر خطوط تماس نظامی؛ دوم، تضمین‌های امنیتی بلندمدت برای اوکراین؛ سوم، وضعیت مناطق شرقی و جنوبی؛ چهارم، رژیم تحریم‌ها و دارایی‌های مسدود شده؛ و پنجم، چارچوب بازسازی اقتصادی. هر یک از این محورها بیان یک منافع طبقاتی-امپریالیستی مشخص است. برای مثال، مسئله تضمین‌های امنیتی در سطح حقوقی به معنای تعیین آرایش آینده نیروهای نظامی در اروپای شرقی است؛ آرایشی که به‌طور مستقیم بر موازنه قوا میان ناتو و روسیه اثر می‌گذارد. مسئله تحریم‌ها نیز نه صرفاً ابزار فشار سیاسی، بلکه مکانیزم بازتوزیع سود و زیان در درون سرمایه جهانی است: شرکت‌های انرژی، صنایع تسلیحاتی، بانک‌های بزرگ و بازارهای مالی هر یک از تداوم یا رفع تحریم‌ها سود یا زیان معین می‌برند.

در این چارچوب، اوکراین موقعیتی دوگانه دارد: از یک سو میدان جنگ و قربانی تخریب مادی و انسانی؛ از سوی دیگر موضوع چانه‌زنی میان قدرت‌های بزرگ. بورژوازی حاکم بر اوکراین، که پس از ۲۰۱۴ پیوندهای خود با سرمایه غربی را تعمیق کرده، بقای سیاسی خود را در گرو تضمین‌های امنیتی و تداوم حمایت مالی-نظامی غرب می‌بیند. اما

این حمایت بی‌قید و شرط نیست؛ هر مرحله از مذاکرات، فشار برای پذیرش «واقعیت‌های میدانی» را افزایش می‌دهد. در نتیجه، مردم اوکراین در وضعیتی قرار گرفته‌اند که هم زیر بمباران نظامی و هم زیر فشار برنامه‌های ریاضتی و بدهی خارجی قرار دارند. بازسازی آینده این کشور، اگر در چارچوب کنونی پیش رود، به پروژه‌ای برای انباشت سرمایه فراملی تبدیل خواهد شد: خصوصی‌سازی زیرساخت‌ها، وام‌های مشروط، و ادغام عمیق‌تر در زنجیره‌های ارزش غربی.

از منظر م.ل.م، پرسش کلیدی این است که آیا این جنگ ماهیتی ضدامپریالیستی دارد یا خیر. پاسخ منفی است. تقابل میان دو بلوک سرمایه‌داری بر سر حوزه نفوذ، جنگی عادلانه تلقی نمی‌شود. حتی اگر یک طرف در برابر هژمونی دیگری مقاومت کند، تا زمانی که خود در چارچوب مناسبات امپریالیستی عمل می‌کند، این مقاومت به معنای مبارزه‌رهایی‌بخش خلقی نیست. بنابراین تحلیل علمی مستلزم تمایز میان تضادهای میان امپریالیست‌ها و تضاد میان خلق‌ها و امپریالیسم است. جنگ اوکراین در سطح نخست قرار می‌گیرد؛ مگر آنکه شرایط عینی و ذهنی برای شکل‌گیری یک حرکت مستقل توده‌ای علیه هر دو قطب فراهم گردد.

دیالکتیک جنگ و دیپلماسی در این بحران به خوبی مشاهده می‌شود. هر زمان که توازن قوا در میدان نبرد به بن‌بست نسبی می‌رسد و هزینه‌های اقتصادی و انسانی افزایش می‌یابد، دیپلماسی فعال می‌شود. اما دیپلماسی ادامه سیاست با ابزارهای دیگر است. هدف مذاکرات، حذف تضاد نیست؛ بلکه مدیریت آن در سطحی قابل‌کنترل‌تر است. آتش‌بس احتمالی می‌تواند به «منجمدسازی» جبهه‌ها بینجامد، مشابه برخی منازعات پساشوروی؛ اما این منجمدسازی خود حامل تضادهای جدید خواهد بود و امکان انفجار دوباره را در خود دارد.

از منظر اقتصاد سیاسی، جنگ اوکراین به بازاریابی بازار انرژی اروپا انجامیده است. کاهش وابستگی به گاز روسیه، افزایش واردات ال‌ان‌جی از آمریکا، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های جدید و تغییر مسیرهای ترانزیتی، همه بیان انتقال سهم بازار و سود میان انحصارات انرژی است. در سطح نظامی نیز، افزایش بودجه‌های دفاعی در اروپا و گسترش سفارش‌های تسلیحاتی، سودهای کلان برای مجتمع‌های نظامی-صنعتی به همراه داشته است. در نتیجه، بخشی از سرمایه انحصاری از تداوم تنش سود می‌برد، حتی اگر در سطح سیاسی شعار صلح داده شود.

سناریوهای پیش‌رو را می‌توان در سه قالب کلی ترسیم کرد: نخست، آتش‌بس موقت و تثبیت خطوط تماس همراه با ترتیبات امنیتی مبهم؛ دوم، توافقی گسترده‌تر که بی‌طرفی رسمی یا غیررسمی اوکراین را در برابر تضمین‌های محدود غربی قرار دهد؛ سوم، شکست مذاکرات و تداوم جنگ فرسایشی. محتمل‌ترین سناریو در کوتاه‌مدت، نوعی منجمدسازی است، زیرا هیچ‌یک از طرفین هنوز به پیروزی قاطع دست نیافته و هزینه‌های جنگ برای هر دو بالا رفته است. اما حتی در این صورت، تضاد ساختاری میان گسترش ناتو و تلاش روسیه برای حفظ حوزه نفوذ، حل نخواهد شد.

در سطح جهانی، این بحران بخشی از روند گذار از نظم تک‌قطبی پساجنگ سرد به نظم چندقطبی‌تر است؛ نظمی که در آن رقابت آمریکا، روسیه و چین شدت می‌یابد. جنگ اوکراین تمرکز استراتژیک روسیه را در غرب تثبیت کرده و هم‌زمان وابستگی آن به چین را افزایش داده است. برای آمریکا، این جنگ ابزاری برای انسجام بخشی دوباره به ناتو و مهار هم‌زمان روسیه و ارسال پیام بازدارندگی به چین بوده است. اما فرسایشی‌شدن جنگ می‌تواند منابع آمریکا را نیز تحلیل برد و شکاف‌های داخلی را تعمیق کند.

نتیجه‌گیری علمی آن است که مذاکرات کنونی نه نقطه پایان بحران، بلکه مرحله‌ای از بازتنظیم توازن قوای امپریالیستی است. تا زمانی که نظام جهانی بر مبنای انحصارات مالی و رقابت بر سر بازتقسیم جهان عمل می‌کند، صلح پایدار

شکننده خواهد بود. سرنوشت واقعی جنگ نه فقط در میز مذاکره، بلکه در تحولات عینی اقتصاد جهانی، بحران‌های داخلی قدرت‌های درگیر و ظرفیت توده‌ها برای شکل‌دهی به بدیل‌های مستقل رقم خواهد خورد. در غیاب چنین بدیلی، هر توافقی صرفاً شکلی از مدیریت موقت تضاد خواهد بود؛ تضادی که ریشه در ساختار امپریالیسم دارد و بدون دگرگونی آن، بازتولید می‌شود.